



| |
|---------|
| تاریخ |
| ۱ |
| آذر |
| ۱۳۹۷ |
| پنجشنبه |

سخن بزرگان

اگر زن نبود، نوابغ جهان را چه کسی پرورش می داد؟

ناپلئون بناپارت



| |
|--------------|
| صفحه |
| ۵ |
| شماره |
| ۲۳۸۷ |
| سال |
| بیست و چهارم |

مهم نیست که قلم چه جنسی دارد و جوهرش به چه رنگ است؟ یا این که ضخامت و طول و عرضش چقدر است؟ بر روی چه کاغذی می‌نویسد؟ می‌نویسد؟ چپ‌دست است و یا با دست راست می‌نویسد؟ نه این‌ها و چیزهایی از این دست؛ به‌خودی‌خود، اصلاً مهم نیستند.

مهم تازیانة فکر و اندیشه‌ای است که موجب می‌شود تا قلم بر صفحه کاغذ به جولان درآید و مترقاصانه، سطور آن را درنوردد.

در کتاب تاریخ زمان، سوگندنامه‌های فراوانی، دیده‌نوازی می‌کنند. بعضی از این سوگندنامه‌ها، هنوز مرکبشان خشک نشده؛ از حیز انتفاع ساقط شدند. برخی دیگر در جینتی سقط گردیدند و

جمع پرشماری از این سوگندنامه‌ها با سقوط امضاکنندگانش به افعال ماضی پیوستند. فعلاً ما را با این سوگندنامه‌ها کاری نیست؛ اما از میان هزاران سوگندنامه، سوگند به قلم جایگاه والا و بالای قلمش دارد. اگر قلم از قدیسان نبود؛ حضرت قدوس در توصیفش، نمی‌گفت: نون والقلم و ما یسطرون.

اگر همه نویسندگان به روح و مفاد سوگندنامه قلم، پایبند بودند؛ اکنون دنیای ما از جنس و نوع و لون دیگری بود. از زمانی انسانیت به قهقرا و انحطاط و انقراض و لبه پرتگاه نزدیک شد که حرمت قلم شکست. شرافت آدمی در گرو پاسداری از حرمت قلم است.

اگر در جامعه قلم مقدس بود و سردمداران زر و

به قلم سوگند



پلشتی و آلودگی و بیهودگی از چهره جهان، زدوده می‌شد و هدف یزدان از خلقت انسان به اتمام و کمال می‌رسید.

هدایت باقری
مسئول صفحه زنگ انشا

از قهرمان تا پهلوان



آسمان دور است.

مجموعه‌ای که فاقد یک دست است؛ بسازد تا جوانمردی و پهلوانی او برای همیشه در تاریخ ثبت و ضبط شود و یاد و خاطره این جوانمردی در ذهن همه ماندگار گردد. ای تختی تو که دیگر مادر گیتی مثل تو را نخواهد زایید. هنوز که هنوز است هیچ‌کسی را ندیده‌ام که بتواند ادای تو را دریاورد تا چه رسد به این که بتواند چون خورشید وجود تو در مرام پهلوانی بدرخشد.

ای فرشته زمینی پاهای تو کجاست؟ تو بدون بال و پر تا بی‌نهایت پر کشیدی و آسمانی شدی. مرا گمان کن که این است که واقعاً خودت هم نمی‌توانی خودت را وصف کنی تا چه برسد به ما که پامان در باتلاق غرور گیر کرده، چرا؟ چون همین که در

یک بازی برنده می‌شویم، خودمان را می‌بازیم. متأسفانه هستند بعضی از ورزشکاران که فضای خانه را بر خود و اعضای خانه برای هر یک از کرده‌اند. به بهانه ورزش ملی، میلی به درس ندارند. هم از دردی بازمی‌مانند و هم از ورزش.

به نظر من ورزشکار واقعی باید دست‌بوس و مطیع امر پدر و مادرش باشد. کسی که خون به دل و اندیش می‌کند و هرروز برای خود و آنها دردرس جدید، می‌آفریند؛ ورزشکار نیست. او ادای ورزشکاران را درمی‌آورد.

آموزه اقتضا دارد که ورزشکاران حرفه‌ای ما حداقل در یک‌رشته دانشگاهی لیسانس گرفته باشند تا وقتی در مصاحبه‌ها رادیو و تلویزیون، جلو خبرنگار قرار می‌گیرند؛ پرت‌ویلا نکوند. کلمات را غلط تلفظ نکنند و جمله‌بندی‌هایشان پر از غلط دستوری نباشد. بتوانند به شیوایی و رسایی از خود دفاع کنند. بگذارید این حرف دلم را نیز بزنم. من از گزارشگر مسابقات کشتی واقعاً گل‌مدمم که چرا واقعاً چرا گزارشگر محترم به هر کس که مدالی را به گردن می‌آویزد، عنوان و صفت جهان‌پهلوان می‌دهد؟

شما گزارشگر خیره خودت که بهتر از ما الف‌بچه‌ها می‌دانی که فرق زیادی است میان قهرمانی و پهلوانی! البته دلم نمی‌خواهد که به ورزش کاران عزیز و زحمت کش بربخورد و خدای‌ناکرده توهینی شود؛ اما اخباری که از مسابقات کشتی می‌آید گاهی این‌گونه است که سالانه برخی از قهرمانان عزیز درگیری ایجاد می‌کنند و حاشیه فراوان دارند. این رویه و رویه از صفات پهلوانی به‌اندازه فاصله زمین تا فکر پلنگ.

کسی در این کره خاکی وجود داشته باشد که او را نشناسد و شیفته صولت حیدری او نشده باشد. شخصی که به اقتضای حال حرفی چنانی‌اش که دستش شکسته بود؛ تنها با یک دست کشتی گرفت. او با این کارش عدل و داد را به زیبایی‌ترین شکل ممکن به ترمیم و تصویر کشید و خودش را برای همیشه جاودان کرد. هنگامی که برای یادبودی مجسمه‌اش را می‌ساختند؛ از مجسمه‌ساز خواستند که از تختی

بعضی از ورزشکاران، دوست دارند که به هر قیمتی شده «قهرمان» شوند. گروهی دیگر فقط به پهلوانی فکر می‌کنند؛ حتی اگر یک‌بار هم قهرمان نشوند. قهرمان پهلوان عصر خودش است اما پهلوان، قهرمان همه عصرها و مصرها و نسل‌هاست.

مایه غرور ما ایرانی‌هاست که اسطوره‌های آریایی هم پهلوانند و هم قهرمان. توای جوان ورزشکار ایرانی از رستم چه می‌دانی؟ آیا او را درست شناخته‌ای؟ آیا قهرمانی‌اش در مصاف فرزندش سهراب، او را جاودانه کرد و یا پهلوانی‌اش هنگام سرنگونی در چاه غدر بردارش شغاد در خون هشتم؟

از کوروش چقدر می‌دانی؟ همان که اسیران جنگی را آزاد می‌کرد و به مردوک خدای ملت مغلوب سوگند می‌خورد و آزادی ادیان را سرلوحه دولت خود قرار داد. همان که هم جهان‌پهلوان بود و هم جهان‌گشا. هم خداوند قلم بود و هم صاحب شمشیر و هم اولین منشور حقوق بشر را از خود به یادگار گذاشت.

از مولایمان علی چقدر می‌دانی؟ امامی که غذایش را با قاتلش نصف می‌کرد و پدر یتیمان بود و هرگز به خاطر هوای نفس نیکنکید.

هیچ می‌دانی چه باعث شده که نام سیاوش جاوید شود؟ آیا قهرمانی‌های سیاوش در کشور رقیب و دشمن دیرینه ایران (توران) او را جاودانه کرد و یا جانناومردی‌های گرسبوز نا به کار و تهمت‌های سودابه هوس‌باز و خیره‌سری‌های کاووس بی‌بن‌ویار و مرگ دل‌خراش در دیار غربت، از او پهلوانی جاودانه ساخت؟

حالا می‌خواهم از فرصت استفاده کنم و از بزرگ‌ترین پهلوان معاصر کشورمان یاد کنم و لختی قلمم را به یاد و نام او هم برقصانم و هم بگریانم.

فکر نکنم که کسی در این کره خاکی وجود داشته باشد که او را نشناسد و شیفته صولت حیدری او نشده باشد. شخصی که به اقتضای حال حرفی چنانی‌اش که دستش شکسته بود؛ تنها با یک دست کشتی گرفت. او با این کارش عدل و داد را به زیبایی‌ترین شکل ممکن به ترمیم و تصویر کشید و خودش را برای همیشه جاودان کرد. هنگامی که برای یادبودی مجسمه‌اش را می‌ساختند؛ از مجسمه‌ساز خواستند که از تختی

من زمینم، میراث کهن آفرینش



حراستم، بکوشی و در فرصت مقتضی مرا به نسل فردا تحویل دهی.

من از دست تو به خودت پناه می‌برم و به خودت شکایت می‌کنم. کلاهت را قاضی کن و حکمی در محکومیت خودت بنویس و در مقام جبران خسارت‌هایی که بر من وارد کردی، قد قامت ببند. بسیار بشتاب که فردا خیلی دیر است.

پریا بحرانی، پایه هشتم دبیرستان
استعدادهای درخشان (فرزاتگان ۲)
منطقه یک تهران

مراد از خلقت «برویاد و مه و خورشید و فلک» و این‌همه نعمت بی‌شمار که در اختیار تو قرار دارد، چیست؟

اگر مجموعه جهان را مطالعه کنی، خواهی یافت که جهان و هر آنچه در آن هست برای مصلحتی است. توای انسان، در جواب این‌همه خوبی و نعمت بی‌شمار، با خود و دنیای خود چه کرده‌ای؟

آیا مراد از خلقت خود و این منابع و امکانات را در این می‌دانی که ارابه‌های مرگ و نابودی بسازی و دنیای خود و آنچه در آن هست را نیست و نابود کنی؟! اگر بر این باوری، سخت در اشتباهی.

نه یقین بدان که مراد از خلقتت هرگز این نبوده است. بیا و مهربانی پیشه کن. بیا و در صلح و صفا و صمیمیت، نغمه عشق و امید را زمزمه کن. بیا با من مدارا کن. بیا با من هم‌آوا شو. سرود عشق را با بانگ بلند به گوش زمینیان و آسمانیان برسان. ای اشراف مخلوقات، آیا می‌دانی که هیچ موجودی نتوانسته مانند تو در تخریب و ویرانی من اقدام کند؟! چرا در ویران کردن من از هر زلزله‌ای مخوف‌تر و خانه براندازتری؟! نسل‌ها هستند، اما نیتی هستند که باید در حفاظت و

طمع



پراهیم را باز می‌کنم. آماده‌ام. آماده پرواز اما میان من و تو یک قفس فاصله است. سخت در حیرت آنم که چرا نمی‌روم. هرچه پیش‌تر پر می‌زنم، باز می‌بینم که تو ز من دورتری. من وقتی که در هم‌نشینی با تو به کمال رسیدم؛ از خاک بر افلاک پریدم.

بی‌هوا جستم و گریختم که به دانه‌ای رسیدم. به طمع دیدار جمال تو، عقل را هی زدم و بدان دورباش دادم. بدان امید که به کام دل رسم. دل به دریا زدم و خود را به قفس رساندم تا با تو هم‌سلول شوم و در تنگنای آغوش تو، به وسعت

بحران آب



ما در زندگی به چیزهای زیادی نیاز داریم که مهم‌ترین آنها آب است. من امروز می‌خواهم برای شما درباره آب و بحران آن سخن بگویم. آب، چه کلمه دل‌انگیزی؛ وقتی اسمش به گوشم می‌رسد، شادایی و فرح، تمام وجودم را فرا می‌گیرد و حس می‌کنم دست دوباره جانی تازه یافته‌ام. باید در اولین قدم، دلم بکوبم و برویم و از زیبایی‌های آب بگویم و بخوانیم و بنویسیم و بشنویم.

آب زیبایی‌های فراوانی دارد. چند تا از آنها را برای شما خواهم گفت. یکی از زیبایی‌های آب، آشارها هستند. وقتی ما آشارها را مشاهده می‌کنیم، به یاد گیسوی پر پشت یار می‌افتیم. وقتی آشارها را تماشا می‌کنیم؛ دوست داریم که ساعت‌ها بدون خستگی به آنها خیره شویم. در تابستان‌ها آبتنی زیر آشارها حس به انسان می‌بخشد که تا جان در بدن دارد آن را از یاد نخواهد برد؛ اما در زمستان‌ها دما در بعضی از نقاط آنقدر پایین می‌آید که آشارها بیخیزد و باعث به وجود آمدن قندیل‌های بلند و نوک‌تیز می‌شوند و وقتی انسان به آنها نگاه می‌کند، با خود فکر می‌کند که این قندیل‌ها مانند دندان‌های بزرگ یک دایناسور است که اگر کسی از زیر آنها رد شود؛ هر لحظه ممکن است دایناسور دهان خود را ببندد و با دندان‌هایش او را به زمین گره بزند. یکی دیگر از زیبایی‌های آب، رودخانه‌های جوشان و خروشان است که وقتی به صدای آنها گوش می‌دهیم؛ مانند آن است که می‌گویند: از سر راه ما کنار بروید و گرنه شما را خواهم ببلعد. مگر صدای غرش مرا نمی‌شنوید؟! چنان سنگ‌های درون خود را به هم می‌کوبید که آه و ناله همگی بلند می‌شود. من که اصلاً دوست ندارم جای آنها باشم رودخانه‌ها زیستگاه بسیاری

چهار نقش نقاش نقشه جهان



آن روز که به بزرگ‌ترین نقاش جهان فکر می‌کردم؛ چهار اثرش فکرم را حسایی مشغول کرده بود. هر چه به آنها فکر می‌کردم؛ بیشتر لذت می‌بردم. حالا می‌خواهم آن چهار اثر را برای شما تعریف کنم. باشد که شما هم از زیبایی و شگفت‌انگیزی این آثار بهره‌مند شوید.

در نقاشی اول برگ درختان ریخته بودند و در زیر پای رهگذران بی‌تفاوت، خش‌خش می‌کردند. درخت‌ها، شهرها، باغ‌ها و زمین با رنگ زرد و سرخ و قهوه‌ای آراسته شده بودند و گاهی برگ‌ها خودشان را به دست بساد می‌سپردند و در هوسا می‌رقصیدند نام این نقش دل‌انگیز و پاییز بود.

ای باغبان ای باغبان آمد خزان آمد خزان بر شاخ و برگ از درد دل بنگر نشان بنگر نشان حالا به سراغ نقاشی دوم می‌رویم. در این اثر هوا خود را سرد و بارانی می‌نمود. درختان غریبان بودند و همه مردم لباس‌های گرم بر تن داشتند و آنچنان خوشحال بودند که متوجه سرما و سختی‌ها نمی‌شدند. نام این اثر زیبا زمستان بود.

زمستان پوستین افزوده بر تن کدخدایان را ولیکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را و اما نقاشی سوم؛

من خودم عاشق این نقاشی هستم. این اثر پر از روشن فکری و دل‌انگیزی است. در این نقش، درختان لباس‌های سبزه خود را پوشیده‌اند و شکوفه‌ها چشم را نوازش می‌دهند و میوه‌هایی که مره آنها هرگز از یاد نمی‌رود؛ وجود دارد. نام این اثر مثل خودش زیبا است. درست حس زبیدی؛ نامش بهار است.

هست ایام عید و فصل بهار/ جشن جمشید و گردش گلزار
ای نگار بدیع وقت صبح/ زود برخیز و روح یار
نقاشی آخر که پر از میوه‌های خوشمزه و گرمای طاقت‌فرسا ولی پر از شورونشاط است. نوجوانانی که در تعطیلات به سر می‌برند و مشغول گوش‌گذرانی هستند و از تابش خورشید پر بوستان در سواحل دریا لذت می‌برند؛ نام این نقاشی را تابستان گذاشته‌اند.

فصل تابستان است / سایه‌ای می‌جویم / سایه‌ای پر الفت / کوچه‌های گرم کلام / خانه‌های گرم سخن
جهان و زیباترین نقاشی‌هایش فهمیده باشید. بله درست پیش‌بینی کرده‌اید. این نقاش بزرگ همان خداوند است و نقاشی‌هایش همان فصل‌ها سال

محمد رضا گل‌بو
مجتمع غیردولتی هوشمند
امام رضا (ع)، متوسطه دوره اول
کلاس هشتم